

"on critical thinking"

AUTHOR

MARY HEATH

This paper was originally published by Dulwich Centre Publications, a small independent publishing house based in Adelaide Australia.

<http://dulwichcentre.com.au>

در باب تفکر انتقادی

نویسنده : ماری هیث

این مقاله با ارایه تعریفی از تفکر انتقادی آغاز گردیده و با بررسی مسیری که نویسنده برای تبدیل شدن به یک متفکر نقاد طی کرده، ادامه می یابد. دو مانع (عمده) بر سر راه تفکر انتقادی بررسی می گردد: عدم تائید فرهنگی انتقاد (از سوی جامعه) و سوءتعبیر شدن (یکی بودن) تفکر انتقادی با انتقاد. در پاسخ به آن، منافع -و نه فقط خطرات فرهنگی و فردی- تفکر انتقادی را به مناقشه می گذارد. این نکته را نشان می دهد که چگونه می توان امکانات فرهنگی را که مدافع انتقاد هستند، یافت. علاوه براین، عقیده دارد که تحلیل های انتقادی می بایست به عنوان یک فرایند حمایتی جمعی برای تفکر انتقادی و نه (به عنوان) نوعی

انتقاد خصمانه، شناخته (وبکار گرفته) شوند. به عنوان رئیس مطالب، برخی ابعاد تفکر نقاد به همراه تعدادی سوال ارایه شده است که ممکن است به خواننده امکان آن را بدهد تا آنها را در کاربردهای خصوصی اش، بکار گیرد. مقاله با (بررسی) برخی واکنش ها به فرایند نوشتن مقاله و بکارگیری برخی از ابعاد تفکر انتقادی در خود مقاله، پایان می یابد.

کلید واژه ها: تفکر انتقادی/ تحلیل نقاد/ اخلاق / تبعیض

گروه روانشناسی چیستا®

در اصل، تفکر انتقادی را می‌توان « هنر تحلیل و ارزیابی تفکر، با گرایش به ارتقاء آن » تعریف کرد (بل، الدر، به نقل از هوکس، 2010، ص 9). با اندکی تمرکز بیشتر بر روی دستاوردهایی که امیدواریم بدانها دست یابیم، تفکر انتقادی را می‌توان به صورت « عادت به اطمینان یافتن از صحت فرضیات و اینکه عملکرد ما نتایجی را که می‌خواهیم، در پی دارد یا خیر » (بروکفیلد، 2012، ص 14)، تعریف کرد.

این مقاله، پس از نگاهی اجمالی به تفکر انتقادی، به برخی موانع تفکر نقاد اشاره میکند و سپس روش‌هایی برای بکارگیری نقد یک بحث معمولی، ارائه پیشنهاد یا اجرا، ارائه میدهد. در ابتدا، تجربه شخصی خودم بود که مرا قانع ساخت که تفکر انتقادی می‌تواند زندگی افراد و جوامع را تحت تاثیر قرار دهد. لذا، مقاله را با توضیح اینکه چگونه با تفکر انتقادی – واژه ای که در آن زمان کسی بکار نمیبرد- آشنا شدم، آغاز میکنم.

#### تجربه شخصی از تفکر انتقادی

من در یک خانواده ی محافظه کار سفیدپوست آنگلو-استرالیایی، در اواسط دهه 1960، به دنیا آمده ام. والدین من مردم خوبی هستند که زندگی خود را وقف خانواده و دوستان کرده اند و داوطلبانه وقت شان را برای بهتر کردن جامعه پیرامونشان صرف کرده اند. با این حال، (جامعه) سفیدپوست استرالیا در دهه 1960، جای چندان متفکرانه ای نبود. والدین من بیشتر عمر خود را در منطقه ای روستایی سپری کردند که هنوز هم بدلیل (وجود) نژادپرستی علیه بومیان، که بخش اعظم جمعیت آنجا را تشکیل میدهند، مشهور است. من در حالی بزرگ شدم که می‌شنیدم بزرگسالان در مورد بومیان استرالیا به گونه ای اهانت آمیز، تحقیر آمیز و آشکارا، نژادپرستانه، صحبت میکنند؛ با اینکه اغلب اذعان داشتند که هر نژادی مردمان خوب و بد دارد، اما این (تحقیر) را وقتی می‌خواستند مطلب انتقادی یا پستی در مورد فردی بومی بگویند، انجام میدادند.

مهاجران جدید را اغلب «تازه استرالیایی» مینامیدند. ما دوستانی داشتیم که تازه استرالیایی بودند. اما من هنوز هم می‌شنوم که میگویند « اینها مثل «ما» نیستند!». همچنین، زمانی بود که با قطعیت گفته میشد زنان هوش و توانایی کمتری نسبت به مردان دارند. ایده حضور یک زن در نقش اصلی رهبریت اجتماعی، به نظر خنده دار میرسید. من در خانه پروتستانی مان حرف تعصب آمیزی در مورد کاتولیک‌ها نشنیدم اما در مدرسه (از این نمونه صحبت‌ها) می‌شنیدم و این مساله بسیار پیش از آن اتفاق افتاد که من در مورد مسلمانان، بودایی‌ها، هندوها و مردم دیگر ادیان (چیزی) بشنوم. من در کلیسا آموختم که یهودی‌ها در زمان (ظهور) انجیل میزیسته اند (و خود مسیح هم یک یهودی بوده)، اما هیچکس در مورد اینکه ممکن است در منطقه ما یک یهودی زندگی کند، صحبتی نمیکرد.

بی هیچ قصد و غرضی، این لیست کاملی بود از تعصب و بی توجهی ای که من را، به عنوان جوانی که شور و اشتیاق او در ابتدای راه زندگی برباد نرفته، احاطه کرده بود؛ با این پرسش که چه اتفاقی در حال رخ دادن است، همه مسایل اطرافم را همانند تکه ای از اسفنج (به خود) جذب می‌کردم. تصور میکنم که تنها (موارد) غیرجذبی نژادپرستی، چشم اندازهای طبقاتی، تصورات قالبی جنسیتی و سکوت و بی توجهی بزرگسالان دور و برم در برابر اطلاعات دانش‌های جدید، را جذب کرده باشم. من به اندازه کافی خوش شانس بوده ام که اطرافم پر بود از افرادی نوع دوست، خوش نیت و مهربان، اما آنها در فرهنگی تعصب زده و جاهلانه احاطه شده بودند که در مورد مساله ای که (هیچ) نمیدانستند، حرف میزدند و حتی به آن عمل میکردند.

تا مدت‌های مدید، اینها چیزهایی بود که من میدانستم. لحظاتی را به یاد میآورم که حس میکردم این (اطلاعات) درست یا تنها راه برای درک دنیا، نیستند.

من به دبیرستانی میرفتم که واژه‌هایی در آن رواج داشت که اکثراً میدانستند به بچه‌هایی با رگ و ریشه ایتالیایی یا یونانی، نسبت داده میشود. این (کلمات) تعریف و تمجید نبودند. یادم نیست چه فکری میکردم، اما بخاطر هم نمیآورم که از دوستان ایتالیایی تبارم هم در برابر چنین رفتاری دفاع کرده باشم یا حتی فکر کنم که این یکی با بقیه فرق دارد. در دبیرستان زبان ایتالیایی خواندم و نتیجتاً مجبور شدم به کلاس خانگی ای که برای بچه‌هایی که زبان ایتالیایی می‌آموختند، برنامه ریزی شده بود، بروم. من یکی از سه دانش آموز آنگلوتبار در کلاس چهل نفری بودم که همه ایتالیایی بودند. بسیاری از آنها در خانه به زبان ایتالیایی صحبت میکردند. والدین برخی از آنها نمیتوانستند انگلیسی صحبت کنند. دانش آموزان ایتالیایی تبار به سر ما «بچه انگلیسی» ها قسم می‌خورند. زمانی که معلم نبود، برای توهین به ما «aussie» (دلار استرالیایی) میگفتند. در آن کلاس برای اولین بار تاحدی متوجه شدم که بچه‌های ایتالیایی تبار هر روز با چه بد رفتاری‌هایی مواجه بوده اند زیرا میدیدم که آنها از این فرصت نادر برای تلافی کردن رفتارهایی که مدام در حق شان روا میشد، استفاده کرده اند.

در سال آخر دبیرستان، معلم انگلیسی به من فرصت‌های بیشتری ارائه کرد. او (مارا) تشویق میکرد تا بیشتر و موشکافانه‌تر با نمایشنامه‌ها، شعرها و رمان هادرگیر شویم و (برایمان) مدلسازی میکرد. به نظرم بسیار نابغه و سرشار از هوش و ایده‌های

بزرگ در مورد دنیا بود. به یاد دارم زمانی که از ما خواست تا «نظرمان» را در مورد برخی متونی که خوانده بودیم را بگوییم، من شگفت زده شده بودم. سوالات او نشان از این داشت که ما هم ممکن است نظری داشته باشیم و نظر ما ممکن است با اهمیت باشد. به گمانی وی از اولین افرادی بود که به من نشان داد که انتظارات خاص از رابطه ای مناسب میان زن و مرد، در اشعاری که میخوانیم انعکاس یافته است. وی از کلاس پرسید نظرشان در این مورد چیست. این شیوه برای من روشی جدید از تفکر بود.

نهایتاً بر من روشن شد که شیوه ای که پدرم به دنیا مینگرد، یکی از راه های نگرستن به دنیاست و نه تنها راه نگرستن به آن. به نظر شاید این (مساله) بزرگترین درکی بود که بدان رسیده بودم. برای من این دیدگاه لازم بود تا بتوانم از منظر خودم به دنیا ببینم. که (بتوانم) تفکر انتقادی در مورد دنیا داشته باشم. چنین درکی آنچنان بزرگ بود، انگار که دنیا شکاف خورده و نور از میان آن تابیدن گرفته بود. و از آن پس تابش نور بیشتر و بیشتر شد.

با اتمام دبیرستان قصد داشتم به دانشگاه بروم و این (مساله) بسیار هیجان انگیز بود! گوشه ی کتابخانه پر بود از کتاب هایی در مورد فمینیسم و من کارم را (بر روی این موضوع) از قفسه ای به قفسه دیگر آغاز کردم؛ شوکه، مشتاق و (در عین حال) بیزار، مطمئن و گیج شده بودم. موضوعاتی در زمینه سیاست، فلسفه و منطق، در مورد اینکه آیا خدا وجود دارد؟ آیا خوردن گوشت یا سقط جنین اخلاقی است؟ آیا انقلاب کردن ایده خوبی است؟ برداشته بودم. خلاصه، با این ایده ها هیجان زده بودم و متوجه شده بودم که تنوع تفکر در دنیا بسیار بیشتر از آن چیزی است که گمان میکردم و به من آموخته شده بود. این سوالات را نزد اعضای خانواده و دوستان می بردم و حتی با غریبه هایی که به نظر مشتاق بودند، مطرح میکردم. این مسایل تنها در کتابخانه نبود؛ به مناظره های زیادی رفتم و با افرادی شروع به همکاری کردم که سعی در درک قدرت، پایان بخشیدن به جنگ سرد، اندیشیدن به اورانیوم، بر هم زدن دیدگاه های غالب در زمینه جنسیت و روابط، داشتند. خلاصه اینکه، ما همه چیز را زیر سوال بردیم، و برای من این (مساله) با زیر سوال بردن خودم آغاز شد.

حال که فکرش را میکنم، آغاز کار من به عنوان یک متفکر نقاد از اینجا بود. با پذیرش بی سوال (و حتی درک) دنیا، آنگونه که آن را می یافتم و الگوسازی از مردم اطرفم، فراتر رفتم. اگر بخواهم زندگی اخلاقی داشته باشم - که دارم - می بایست فعالانه در پی درک راه هایی باشم که با آنها قدرت میگیرم، جاهایی که ترجیحاًم را نیازمدم و تعصب هایی که نیندیشیده اتخاذ کرده ام. و نیز، نگاهی انتقادی بیندازم به استراتژی هایی که برای ایجاد تغییرات اجتماعی، اتخاذ میکنم یا در آن مشارکت می کنم. میخواهم بدانم تشخیص فرضیات مردم در مورد من از چه ساخته شده است تا در جاهایی که در معرض قضاوت یا جهالت مردم قرار میگیرم، از تاثیرشان بر خودم بکاهم یا آنها را مجبور کنم تا تعصباتشان را در مورد من محدود سازند. تمام اینها مستلزم استفاده از تفکر انتقادی است، و تلاش برای درک دنیا، جستجویی است نشاط آور. به عقیده من تنوع وسیع راه هایی که نوع بشر (از طریق آنها) دانش را جستجو و خلق معنا می کند، خارق العاده است.

هنوز هم، همه ایده انتقادی اندیشیدن را نپذیرفته اند. حتی اگر هم ببینیم، محدودیت ها و موانعی در پیش رو است.

#### موانع تفکر انتقادی

تفکر انتقادی الزماً آرامشبخش نیست. همانند هر فرایند موشکافانه ای، می تواند طاقت فرسا باشد. هرگونه بررسی اخلاقی ممکن است زمان بر باشد و باخطراتی روبرو شود. ممکن است نیازمند آموختن چیزی باشد که «شیوه تفکر یا رفتار عرفی را بر هم میزند و مردم را با نمودهای مختلفی از قدرت و چگونگی درگیر شدن با آن ها» روبرو میکند. . . (دومار، پریرا، 2012، ص 129).

با این حال، اشتباه است اگر فکر کنیم تمام این سختی ها بدلیل بکارگیری تفکر انتقادی بوجود می آید. کنار گذاشتن تفکر انتقادی به منظور راحت بودن یا آرامش داشتن، ریسک هایی در پی خواهد داشت. انتقادی فکر کردن، برشمردن آن افکار و عمل بر طبق آنها، همگی دارای ریسک ها و هزینه هایی بالقوه است. با این حال، بی ارادگی و زدوبند در رفتارهای غیر اخلاقی و درک سطحی نیز، دارای هزینه هایی است. ترک شیوه های غالب، غلط، ناقص و آسیب زای تفکر و عملگرایی بی چون و چرا نیز دارای ریسک هایی است.

به نظر من، دو مانع اساسی بر سر راه استفاده از تفکر انتقادی: عدم تایید فرهنگی و سوءتعبیر تفکر انتقادی با انتقاد، است. لذا میبایست این دو (مانع) را تشریح کنم.

#### عدم تایید فرهنگی (انتقاد)

گاهی اوقات، اطلاعات یا ابزارهای مورد نیاز برای درگیر شدن با تفکر انتقادی، به آسانی در دسترس نیستند. محیط هایی که من در آنها رشد کرده و تربیت شده ام، برای ترغیب یا اجبار من به اطاعت طراحی شده بودند، نه برای سوال کردن. آگاهم از اینکه من تنها کسی نبوده ام که در بافتی بزرگ شده که (در آن) پرس و جو به شیوه ای فعالانه تضعیف میشود و انفعال، پاداش میگرفته است. چنین تربیتی باعث نشد تا من تفکر انتقادی را نامناسب ببابم. بلکه باعث شد تا احتمال انتقادی فکر کردن برایم

نامشهود شود. گاهی اوقات درمیافتم که از دنبال کردن افکار خود نسبت به استنتاجات دیگران، در هر اسام و حتی فراتر از این، هراس دارم که این عقاید را با دیگران در میان بگذارم یا به آنها عمل کنم. سعی کردم منابعی فرهنگی بیابم که از تفکر انتقادی حمایت میکنند. از خود پرسیدم متفکران نقاد در فرهنگ من، کجا باید (در تاریخ، در دنیای خیال یا حتی در حال حاضر) و هزینه های گرایش فرهنگ قدیمی به عدم پرسش چه بوده اند. در هر فرهنگی کسانی بوده اند که با انفعال مقابله کرده اند، چه اندک و چه در سطح گسترده، چه با روش های بی سروصدا و چه به طور علنی و روش های عمومی. آنها ممکن است در قالب شعر، موسیقی، هنر، مکاتبات، اجراهای عمومی، نامزدی انتخابات پارلمان، به راه اندازی انجمن ها یا حرکات انقلابی، انتقاد کرده باشند. زمانی در یک پروژه تغییر اجتماعی که در رسانه ها با نام «غیراسترالیایی» پخش میشد، به این افراد، دوستان شان و هوادارانی که با آنچه من بدان اهمیت میدهم موافقت، می اندیشیدم.

الهامات بسیار خوبی از شخصیت های تاریخی گرفته ام. زنانی که برای گرفتن حق رای و حق حضور در پارلمان تلاش کرده اند. هوادارانی که علیرغم زیاد بودن خطرات، به جنگ اعتراض کردند. یهودیانی که در برابر آزار و اذیت مقاومت کردند و غیر یهودیانی که با وجود شکنجه، یهودیان را پناه میدادند. افرادی که با وجود سرکوب های وحشیانه، استعمارشدن، محروم شدن و اسارت خودشان، با برده داری و استعمار مبارزه کردند. من شیفته داستان افراد والایی شدم که جنبش هایی جهت پایان بخشیدن به ستم دیگران راه انداختند (و همچنین، سعی کردند تا از اشتباهات دیگران بیاموزند)، زیرا من هم ترجیحاتی دارم و مایلیم از آنها به عنوان الگو، تبعیت کنم. همچنین، به سوی شجاعت افرادی کشیده شدم که در برابر افسردگی خودشان ایستادند، زیرا میخواهم (بتوانم) در جاهایی که با بدرفتاری و تعصب روبرو میشوم، مقاومت کنم. تاریخ تنها منبع من نیست؛ شخصیت های افسانه ای شجاع داستان ها، نماینده ها و ترانه ها نیز برایم الهام بخش و تشویق کننده بوده اند. امروزه در سرتاسر دنیا افرادی هستند که برای پایان بخشیدن به فقر، تبعیض و سوءاستفاده، تلاش میکنند و من آمادگی آنها برای روبرو شدن، زیرسوال بردن و عمل کردن (علیه) قدرت، حتی زمانی که تمام اطرافیانشان به آنها میگویند ساکت بمانند و با قوای حاکم در کشور یا فرهنگ شان موافقت کنند، تحسین می کنم.

همچنین مایلیم نشان دهم که چگونه تفکر انتقادی، فرهنگی را که در آن زندگی می کنم، ارتقاء داده است. من تنها یکی از (همه) کسانی هستم که از متفکران منتقد و فعالان اصلاحات اجتماعی قدیمی و مخاطراتی که آنها حاضر به تقبل اش بودند، سود برده اند. در گذشته، در فرهنگ من، دفاع از حقوق برابر برای زنان یا حتی گفتن اینکه زنان به هوشمندی و توانمندی مردان هستند، نوعی رسوایی بود. امروزه، حقوق برابر، حتی اگر به طور کامل ایفاء نشود، تا حد زیادی تضمین شده است. در جامعه من و در زمان حیات خودم، نژادپرستی مقبولیت اجتماعی خود را از دست داده است. در زمان کودکی ام، دفاع و پذیرش بومیان استرالیایی در جامعه استرالیای باعث تمسخر و محکومیت بود. (اما) امروزه فرض بر این است که آنها در حیات جامعه شریک اند و چنین تعصباتی کمتر پذیرفته شده هستند.

#### تفکر انتقادی شبیه انتقاد نیست

برخی در برابر تفکر انتقادی مقاومت میکنند زیرا عقیده دارند تفکر انتقادی و انتقاد – عیب جویی از دیگری یا دیگران – یکی هستند. الزاماً بین تفکر انتقادی و انتقاد ارتباط وجود ندارد. همانطور که بل هوکس گفته: «تفاوت معنی داری وجود دارد میان انتقادی که در پی بسط و پیشرفت پیامدهاست تا آن انتقاد آسیب زایی که دنبال حمله و داون کردن است» (هوکس، 2010، ص 137).

این احتمال کاملاً وجود دارد که باز خورد به گونه ای (به فرد یا دیگران) داده شود که طرف مقابل، شخصاً تخریب شود و به قصد آسیب زدن به باور و اشتیاق گیرنده، ارائه گردد. بسیاری افراد هستند که خاطراتی در مورد چنین برخوردهایی دارند، و این (مساله) منجر به آن میشود که از خودمان بپرسیم که آیا چیزی به غیر از تعریف و تمجید هم می تواند مناسب باشد؟ قطعاً تعریف و تمجید می توانند حاصل تفکر انتقادی باشند. اگر من با چیزی کاربردی، دلپذیر، زیبا یا موثر در تفکر، نوشته ها یا رفتار فردی دیگر ارتباط برقرار نمیکنم، این امر میبایست باعث شود تا من نسبت به کیفیت آنچه در فرایند ارتباط ارائه میکنم، واکنش نشان دهم. اگر بنا باشد فقط (در روابط) تعریف و تمجید تبادل شود، گاهی اوقات، فردی که درخواست باز خورد کرده، به کنج انزوا رانده خواهد شد. معمولاً بجای اینکه این فرد، در حل یا حتی شناسایی مشکل اش پیشنهاد کمک یا حمایت بگیرد، در جایی که با مشکل سازترین مساله اش در حال سروکله زدن است، تنها رها میشود.

بطور جدی نیازمند آموختن چگونگی ارتباط برقرار کردن با پاسخ های انتقادی هستیم، به گونه ای که این (انتقاد) به تحکیم و ساخت روابط کمک کند نه تخریب آن؛ باعث بسط هوشیاری شود نه اینکه (هوشیاری) را تحت تاثیر (احساس شرم)، ترس یا تقصیر، محدود سازد. تلاش های من برای چنین کاری، از تفکر پیرامون چگونگی اداره خود-انعکاسی (self reflection) سود جسته است. قطعاً زمانی که تلاش های من در راستای اخلاقی و موثر رفتار کردن، به خوبی پیش میرود، احساس غرور و لذت میکنم. خود-انعکاسی نمیبایست فرصتی باشد برای سخت گیری نسبت به خود – که سودی در بر ندارد. با این حال، (چه میشود اگر) در (مرحله) خودنوازی (self-affirmation) متوقف شوم و هیچگاه موقعیتی را نیابم که عمداً یا غیر عمد، طبق ترجیحاتم عمل کرده باشم؛ اگر هیچگاه خودم را بابت مواقعی که ممکن است غیر اخلاقی رفتار کرده باشم، مورد سوال قرار ندهم؛ اگر از خودم نپرسم که آیا در مواردی که موجب آزار و آسیب به دیگران شده ام می توانستم به گونه ای متفاوت رفتار کنم یا خیر؛ آنگاه سطح خود-انعکاسی من پایین باقی میماند. ظرفیت من به عنوان یک فرد اخلاقمند و، تبعاً، منابع من در جهت تفاوت ایجاد کردن

در زندگی فردی خودم و زندگی دیگران نیز، محدود میشود. در (فرایند) برقراری ارتباط با خودم، متوجه شدم که در برخی مواقع خود-انعکاسی سازنده به خود-بیزاری یا سطح ناکارآمدی از خودسرنشگری، منحرف شده است. بهرحال، اکثر ما در درونمان باورهایی نسبت به خودمان داریم که زندگی، روابط و فکرکردنمان را محدود ساخته، و من هم از این قاعده مستثنی نیستم. گاهی اوقات به گونه ای با خود سخن میگویم که اگر آن را خطاب به فردی دیگر عنوان میکردم، بی ادبانه، نامناسب و شرورانه می بود. «تفکر انتقادی» نمیایست در جهت تکریم چنین روش های ارتباطی فردی یا (برای) ارتباط جمعی بکار رود. یک روش سخت برای خود-انعکاسی به عنوان تمرینی انتقادی، مستلزم آن است که به گونه ای بر خود-انعکاسی تمرکز کنیم که بجای آنکه ظرفیت ما برای عملکرد اخلاقی و تفکر سازنده را فرسوده سازد، بتواند آگاهی و عملکردمان را حمایت کند.

گاهی اوقات، آگاهی از اینکه عملکرد من به گونه ای است که قابل افتخار نیست، از ژرف ترین نکات خود-انعکاسی است. برخی مواقع دیگران ما را در یافتن این واقعیات یاری میدهند، (گاهاً) به درخواست خودم و یا (گاهی) بی آنکه متوجه باشم که دقیقاً چه گفته اند یا چه کرده اند، اما عمیقاً بر من اثر گذاشت. بعضاً به من بازخوردهایی داده شده که من را مجاب کرده و به این نتیجه رسانده که رفتارم نامناسب بوده یا درک من از موقعیت، اشتباه بوده است.

برخی مواقع، خیلی مستقیم و گاهاً با شیوه ای خصمانه به من در خصوص محدودیت ها، نقص ها یا بدرفتاری هایم، گوشزد شده است. وظیفه هرکسی که مایل است زندگی بهتری داشته باشد یا آرزو دارد روابط عمیق تر و قوی تری با دیگران داشته باشد، این است که کشف کند چگونه چنین بازخوردهای توأم با محبت یا خشونت را به منبعی برای دستیابی به دستاوردهای بزرگتر، تبدیل کند. در گذشته، من تفکر را به صورت یک دستاورد فردی مینگریستم، نه یک تلاش مشارکتی. در آن برحه از زمان، گاهی اوقات احساس میکردم تلاش هایی که دیگران برای ارتقاء تفکر من انجام میدهند، نوعی حمله های شخصی است. من به تلاش های آنها برای حمایت از کوشش های من در جهت (کسب) رفتار اخلاقی و تفکر دقیق، که در قالب انتقاد مطرح میشد، با حالتی تدافعی پاسخ میدادم. من از ترس خدشه وارد کردن به روابطم، از اینکه در مورد ایده ها یا استراتژی های دیگران انتقادی ارایه کنم، دچار تردید میشدم.

با این حال، مفهوم سازی «تفکر» به معنای یک فعالیت فردی مجزا، بسیار محدود کننده است – نه تنها به این دلیل که ممکن است منجر به سکوت یا حالت تدافعی شود؛ بلکه به این دلیل که به هوش آنها و تنوع دیدگاه هایی که تنها از طریق تشریح مساعی بدست میآید، نیاز دارم. اگر من فقط با افرادی معاشرت کنم که با من موافقت میکنند یا غرور و تعصبشان با من مشابه است، (آنگاه) به منابع لازم برای ارتقاء سطح درکم، دسترسی نخواهم داشت. افرادی که تجربیات و ارزش هایشان در زندگی با من مشترک است، احتمالاً نمیتوانند به من دورنمایی از فرضیات بدهند که در درون خود دارم و درک من از دنیا و جایی که در آن هستم را شکل میدهند (و محدود میسازند). این باورها (مفروضات) را میتوان «ایده آل» های (فرد) نامید (بروکفیلد، 2012، ص 17). تقریباً محال است که من بدون (دانستن) این دیدگاه که مفروضات عالی افراد متفاوت از من، با مفروضات من متفاوت هستند، متوجه این نکته باشم که چنین مفروضاتی را دارم. هرچند فکر کردن به اینکه چگونه خود را برای گفتگویی قوی با دیگران آماده سازیم به ما امکان درک عمیق از مفروضاتمان خواهد داد، ممکن است (در کنار آن) نیازمان به محیط امن برای به اشتراک گذاری افکارمان را توسعه بخشیم. بل هوس عقیده دارده که ما میبایست درکمان را از آنچه عرفاً امنیت نامیده میشود، بالاتر ببریم. در عوض، پیشنهاد میکند از مهارت های لازم برای ریسک کردن و درک ظرفیت هایمان برای مدیریت آن ریسک ها، به عنوان زیربنای امنیت مان استفاده کنیم.

اگر بر این فرضیه عام (مبنی براینکه) زمانی در امان هستیم که همه با ما موافق باشند یا زمانی در امانیم که همه دارای حق برابر در صحبت کردن باشند، تمرکز نکنیم، به امنیت به عنوان دانستن اینکه چگونه از عهده موقعیت های ریسک برآیم مینگریم و آنگاه احتمال آن وجود دارد که در موقعیت هایی که عدم توافق و یا حتی، تضاد وجود دارد، در امان باشیم (هوکس، 2010، ص 87).

به منظور ساختن چنین امنیتی، ممکن است تلاش کنیم تا قوانین و ساختاری اساسی بسازیم و بکار ببریم تا از گفتگوهایی که میخواهیم با یکدیگر داشته باشیم، حمایت کند (بروکفیلد، 2012، ص 59). «تفکر انتقادی» نمی بایست ابزاری برای مشروعیت بخشیدن به مواردی باشد که ما در آن با دیگران با بی احترامی و تکبر برخورد میکنیم یا سعی می کنیم بجای روبرو شدن با کمبودهایمان، آنها را دور بزنیم و میتوانیم از ارتباط هایمان با خود، به عنوان بازتابی استفاده کنیم (که) در جمع آوری سرنخ هایی برای چرایی – و چگونگی- برقراری ارتباط انتقادی با دیگران، (کمک میکند).

آرزو مندم موقعیت هایی (پیش آید) تا دیگران بتوانند فراسوی درک و مهارت های فعلی مرا ببینند. کسانی که میتوانند مرا فراتر از محدودیت هایم ببینند، به من کمک میکنند تا پیشی بگیرم. امیدوارم دیگران برای من الهام بخش باشند تا از امیدها و ترس های کنونی ام فراتر روم. انتظار دارم افراد، با تجربیات و درک و جایگاه اجتماعی متفاوت (نسبت به من) در موقعیتی قوی باشند تا بتوانند به من کمک کنند که موضوعی را ببینم فراتر از موانع غالبی که آنها را در قالب محدودیت هایی مانند آنچه می توانم باشم، می توانم بدانم یا انجام دهم، پذیرفته ام. و نیز می توانم مسئولیت و ظرفیت آن را داشته باشم که به دیگران دورنمایی فراتر از آنچه آنها در وضعیت فعلی، می توانند باشند، می دانند یا انجام می دهند، بدهم. این آن چیزی است که ماریا دومار پریرا «کارکرد نیاز احساسی غالب تجربه کردن انتقادی دنیا و زندگی (مان)، تخیل کردن متفاوت آن و تلاش برای تغییر آن» (دومار پریرا، 2012، ص 128) مینامد.

## برخی ابعاد تفکر انتقادی

حال که ویژگی های گسترده تفکر انتقادی انجام شد، می خواهیم برخی استراتژی های خاص که به نظرم در بازبینی تفکرات خودم و دیگران موثر بوده است، را پیشنهاد بدهم. قرار نیست لیستی از مثال ها ارائه دهم بلکه تلاشی است برای ساختن ابزاری که ممکن است در بکارگیری تفکر تقاد مفید باشد.

### منطقی بودن

اگر ادعای ارائه شده قالب بحث و گفتگو به خود بگیرد، میتوانیم بررسی کنیم آیا این بحث منطقی است؟ آیا این بحث بر پایه صغری کبری و قیاس منطقی بنا شده است؟ آیا قیاس نتیجه ها را در پی دارد؟ اگر محتوای (پاسخ به این سوالات) متناسب نبودند - امر ادعای مربوط به واقع- دلیلی وجود ندارد که قانع شویم.

### شواهد

اگر ادعای ارائه شده به عنوان یک امر واقعی مطرح شده، ممکن است بخواهیم تا شواهدی برای واقعی بودن مساله (اتفاق واقعی) ارائه گردد سپس کیفیت شواهد مبنی بر انطباق شان با حقیقت را بررسی کنیم. ممکن است فراتر از این مساله رفته و در مورد بافتی که این «واقعیت» در ان اتفاق افتاده، سوال بپرسیم. آن موقعیت چگونه بر آنچه «امر واقع» بحساب میاید، تاثیر گذاشته، کدام شواهد به نظر مرتبط هستند؟ چه سوالاتی پرسیده نشده است؟

### بکارگیری تئوری های تدافعی

اگر بتوانیم تشخیص دهیم که آنچه ادعا شده، بر اساس چه فلسفه، تئوری یا روشی است، ممکن است بررسی کنیم که بقیه تئوری ها در مورد چنین ادعایی چه میگویند. دیگر روش های موجود، چیستند؟ آنها چگونه به این ادعا پاسخ میدهند؟ این روش قطعاً میتواند به عنوان تحقیقی در مورد تفاوت های بین روش روایت درمانی و (استفاده از) یک سبک تفکر متفاوت در درون یک درمان، مورد بررسی قرار گیرد. مباحثه میان روش های تئوریک متفاوت می تواند نقطه نظرات دیگری فراهم کند، به گونه ای که یکدیگر را مورد انتقاد قرار دهند. این فرایند به خودی خود ممکن است یک روش تفاوت جزیی تر فراهم کند که هر دو روش (قبلی) را پربارتر سازد.

### چشم انداز های جایگزین:

اگر تشخیص دهیم که ادعا (ی ارائه شده) از دیدگاهی خاص نشأت گرفته (یا بخواهیم تاثیر دیدگاه بر روی این ادعا را بررسی کنیم)، می توانیم بررسی کنیم چه دیدگاه های دیگری وجود دارند که در مورد این ادعا چیزی گفته اند؟ آنها ممکن است چه تاییدهایی به این ادعا بدهند؟ آنها این ادعا را میپذیرند یا رد میکنند؟ چرا؟ پیشنهادهایی که خودمان در مورد این ادعا ارائه میدهم، بی اندازه مفید خواهند بود، زیرا چشم انداز های ما به نظر خودمان طبیعی و بهنجار هستند.

### چه کسی سود میبرد، چه کسی هزینه میدهد؟

نفع این ادعا چیست؟ هزینه های آن چیست؟ چه کسی از این پیشنهاد سود میبرد؟ چه کسی قرار است هزینه های آن را متحمل شود؟ مهم است به خاطر بسیاری که همانطور که جهانی میاندیشید، محلی نیز بیندیشید.

### بررسی سکوت ها

میتوانیم بررسی کنیم که چه کسی در مورد این ادعا صحبت میکنند و در مورد آن چه میگویند؟ اگر بیش از یک صدا وجود دارد، شما متوجه چه تفاوت هایی میان نظراتی که به اشتراک میگذارند، میشود؟ چه کسی ساکت است؟ چرا ساکت اند؟ چه کسی ساکت شده است - اجازه ندارد حرف بزند، صحبت کردنش گزارش نشده، اگر صحبتی کرده، شنیده نشده است؟ (بسیار مفید خواهد بود اگر سکوت های خود را مورد بررسی قرار دهیم: آیا این سکوت ها توسط خود ما انتخاب شده یا از سوی دیگران تقویت شده است؟ آیا سخن گفتن در مورد این (ادعا) مشمول مجازات هایی است؟ جایی برای سخن گفتن هست؟ تصمیمات ما مبنی بر سخن گفتن، چگونه دیگران را از سخن گفتن منع میکند؟ چگونه (سخنان ما) صحبت های آنها را توانمند میسازد؟ آیا این احتمال وجود دارد که با شیوه ای که من صحبت میکنم، سکوت ایجاد شود؟

### جریان های قدرت

بسیاری از سوالاتی که تا الان پیشنهاد دادم میتوانند به چند طریق، تحقیقی در باب جریانات قدرت ایجاد کنند. با این حال، این امکان وجود که از خود قدرت به عنوان ساختاری برای تفکر انتقادی در مورد موقعیت یا پیشنهاد، استفاده کرد. میتوانیم با این

سوال شروع کنیم که در (این) موقعیت قدرت در دست چه کسی است و تا آنجایی که امکان دارد قدرت را مفهوم سازی کنیم. معمولاً قالب های چندگانه ای از قدرت فعال در یک موقعیت، وجود خواهند داشت. می توانیم بپرسیم: دیدگاه، تجربیات و نظر چه کسی ترجیح داده شده است؟ در این موقعیت، قدرت بر سر چه کسی اعمال شده است؟ توسط چه کسانی؟ چرا؟ (ونیز) مهم است که پرسیده شود آیا رفتار مردم در این موقعیت با جریانات غالب قدرت هماهنگی دارد یا برخلاف جریان غالب قدرت است؟

## آزمودن فرضیات

من عقیده دارم که تفکر انتقادی ما را ملزم میسازد تا از سطح ظاهری اطلاعات، رفتار یا مباحث، عمیق تر شویم. میتوانیم بپرسیم که در این موقعیتی که بررسی میشود، چه چیزی فرض شده است؟ آیا این فرضیات صحیح هستند؟ و آیا این فرضیات برای کلیه افرادی که در بافتی مشابه قرار میگیرند، صدق میکند؟ میتوانیم در نظر داشته باشیم که چه سوالاتی ممکن است به ما کمک کنند تا در این موقعیت فراتر از دیدگاهی سطحی از موقعیت برویم. گاهی اوقات آزمودن، صحت فرضیات ما را تایید می کند.

با این حال اگر متوجه شدیم که فرضیاتمان غلط هستند، میبایست آماده باشیم تا آنها را رها سازیم، اهمیتی ندارد که با چه شوری آنها را نگه داشته باشیم (بروکفیلد، 2012، ص38). بعید است بدون کمک دیگران، فرضیاتمان را آشکار سازیم – خود-انتقادی (self-critique) معمولاً کافی نیست. «بسیار سخت است که متوجه شوید چگونه برخی از عمیق ترین ارزش ها و باورهایی که نگه داشته اید، شما را به سمت انتخاب هایی غلط سوق داده اند» (بروکفیلد، 2012، ص57).

ادامه دادن (موضوع) و رفتن به زیر (لایه های) سطحی آن به منظور دستیابی به نتایجی سازنده، یکی از دلایلی است که مردم را (وامیدارد) تا نظر دوستان و خانواده هایشان را جویا شوند یا زمانیکه باید تصمیمات پیچیده بگیرند، سراغ روان درمانگر بروند. آنها امیدوارند با آزمودن فرضیاتشان در مورد خودشان، حمایت دریافت کنند، (اینکه) باید چگونه به نظر برسند، چه کاری میتوانند یا میبایست انجام دهند.

## واسطه و پیام

احتمالاً در هر ارتباطی، هم پیام های آشکار و هم پیام ناآشکار وجود دارد. حتی اگر فردی که ارتباط برقرار میکند قصد نداشته باشد هشیارانه پیام ناآشکاری بدهد، به نظر آن فرد کاملاً طبیعی و بهنجار است که این (پیام ها) بی آنکه دیده شوند، رد شوند. بنابراین، پرسش پیرامون اینکه پیام های آشکار و ناآشکار یک ادعا چه هستند، مفید است. سپس می توانیم بپرسیم که چگونه واسطه انتخابی ما را دعوت میکند تا پیام های آشکار و ناآشکار را بپذیریم. آیا واسطه ما پاسخی احساسی رافرمانده که احتمالاً ما را به سمت پذیرش پیام ها سوق میدهد؟ گاهی اوقات در حین دیدن یک فیلم یا برنامه ای تلویزیونی، تصاویر و موسیقی از من دعوت میکنند تا با فرد یا رفتاری که بطور معمول (از نظر) من قابل اعتراض بوده، همدردی کنم. با توجه به این نکته، میتوانم تصمیم بگیرم که آیا این موقعیت ارزشمند است تا موقعیت قبلی ام را تغییر دهم یا صرفاً غلیان احساساتی است که در اثر موسیقی و تصاویر برانگیخته شده است و با جایگاه اخلاقی که با دلایلی مناسب به آن رسیده ام، تناقض دارد. ممکن است (در این موقعیت) به این نتیجه برسم که موقعیت قبلی من که اساساً درست بوده، دچار کمبود غمخواری بوده است (و بهمین دلیل اکنون چنین احساساتی شده ام).

## بررسی (وجود) تباری

موقعیت های دیگری نیز وجود دارد که ممکن است (در آنها) احساس کنیم سرشار از فکر و رفتاری شده ایم که با استانداردهای اخلاقی ما تضاد دارد. باید بپرسیم آیا به صرف عُرف یا راحت بودن، بر سر رفتار یا تفکری غیراخلاقی تباری میکنیم یا اینکه پس از آزمون افکار و احساسات مان، به این نتیجه رسیده ایم که این کار به نفع ماست. میتوانیم سوالاتی بپرسیم مبنی بر اینکه: نسبت به این ادعا چه احساسی داریم؟ در مورد این ادعا چه فکری داریم؟ به این دلیل بررسی انتقادی این ادعا را میپذیریم زیرا مایلیم با آن موافقت کنیم؟ چگونه قبول این ادعا ترجیحات من را تقویت میکند؟ چگونه این ادعا روش هایی را که من از طریق آن پیام هایی ناعادلانه در مورد مردم – مثل زمانی که در جملاتم بین «من» و «آنها» تفکیک قابل میشوم- درونی کرده ام، تقویت میکند؟ آیا من به این دلیل تمایل دارم تا با این ادعا تباری کنم که راحت باشم، یا برای اینکه در برابر خود-ورسی (self-examination) مقاومت کنم؟ آیا انجام چنین کاری برای من اخلاقی است؟

## استفاده عملی از تفکر انتقادی

پس از ارایه این استراتژی های بالقوه برای تفکر انتقادی، قصد داریم تا مقاله را با شفاف سازی برخی آثار انتقادی که بخشی از فرایند نوشتن آن بوده، به پایان برسانیم. . .

## نوشتن با ضمیر اول شخص

تاریخچه شخصی تفکر انتقادی، که بخش اول مقاله را تشکیل داده، در پیش نویس های اولیه مقاله وجود نداشت. این موضوع توسط فردی به من پیشنهاد شد که مقاله را زمانی که پیش نویس بود، خواند و به من بازخورد داد. من تصمیم گرفتم این بازخورد را بپذیرم و اکنون تاریخچه شخصی من بخش اساسی از این مقاله است. در مورد این مساله دچار تردیدم. بخشی از این عدم اطمینان به احساس من در مورد خودافشاگری برمیکردد و بخشی دیگر، مربوط به این است که میپرسم مگر چه چیزی در مورد من اینقدر با اهمیت است که زندگی من میبایست در این متن جای بگیرد. (این مساله) بیشتر به شیوه ی نوشتاری (مقاله) برمیکردد که بسیار متفاوت از آن چیزی است که در اکثر متن هایم بکار میبرم. انتظار غالب این است که در نوشته هایم از خودم و تجربیاتم صحبت نکنم. چنین کاری پسندیده نیست. انتظار می رود در شیوه نوشتاری فاصله رعایت شود و این شیوه (طبق باور من) باعث میشود بتوانم به گونه ای مطلب را ارائه کنم که دیدگاه من به عنوان مساله اصلی به نظر نرسد، حال آنکه چه نسبت به مرکزیت موضوع دیدگاهم آگاه باشم و چه نباشم، دیدگاه و نظر من همیشه وجود دارد، و این (مساله هدفم را) دچار مشکل میکند. از سوی دیگر، نویسندگانی که از کارهایشان بسیار خوشم میاید (به عنوان مثال بل هوکس و اودری لورده) نویسندگانی هستند که متن هایشان را با تجربیاتی واضح و مفصل از خودشان شروع میکنند.

آیا وارد کردن تاریخچه شخصی من، مقاله را خواندنی تر و واضح تر کرده؟ یا از همه مهم تر، دیدگاه شخصی مرا، جایگاه سخن گویی و موقعیت فرهنگی ام را مشهودتر ساخته است؟ این سوال همچنان برایم باقی است.

## ارزش ها، رفتار و ارتباطات

من تلاش کردم تا تفکر انتقادی را به عنوان (نوعی) دعوت به بررسی عمیق ارزش های شخصی هر فرد و ارتباط میان ارزش ها و رفتارهایش، معرفی کنم. اما آیا به اندازه کافی به اهمیت ارتباط دادن تفکر انتقادی به اخلاق و مراقبت از روابط، اندیشیده ام؟ شیوه کلیشه ای تفکر انتقادی غربی نسبت به مساله بی عاطفگی موضع بی طرفی دارد در حالیکه لازم است به روابط احترام گذاشته شود یا برایش ارزش قابل شوند. امیدوارم این مقاله توانسته باشد این کلیشه را زیر سوال ببرد نه اینکه آن را تایید کند.

## اختصاصی بودن فرهنگی

آیا به اندازه کافی تاکید کرده ام که در دیدگاه من تفکر انتقادی از نظر فرهنگی، خاص است؟ عقیده دارم که فرد میتواند در مورد موقعیت فرهنگی خودش بیندیشد، اما این امکان برای صحبت کردن از بیرون در مورد آن وجود ندارد. تصمیم گرفتم تا در مورد منابع تفکر انتقادی در فرهنگ و موانعی که در آن وجود دارد، صحبت کنم به این امید که افرادی که موقعیت فرهنگی شان با من تفاوت زیادی دارد بتوانند سرنخ های برای استفاده در فرایندهای تفکرات انتقادی شان داشته باشند. امیدوارم نوشتن در قالب ضمیر اول شخص، بتواند به کسانی که از سنت ها و مکان هایی متفاوت هستند، این امکان را بدهد تا به داستان های خودشان بیندیشند. هر چند که به طور قطع، برای من راحت تر است که در صورت امکان، به جای همه و هر فرهنگی، صحبت کنم. همچنین، امیدوارم تعاریف و ابعاد تفکر انتقادی را به اندازه کافی بسط داده باشم که بتواند در مورد افراد با جوامع متفاوت، بخش تفکر در مورد فرهنگ و جوامع خاص خود فرد را راه بیندازد.

من میدانم که شما خواننده عزیز، ارزیابی انتقادی خودتان را در مورد آنچه نوشته ام، خواهید داشت. امیدوارم شما هرآنچه ارزشمند یا مفید یافتید با خود ببرید و بقیه را به دست فراموشی بسپارید.

نکات:

- 1- واژه عامیانه به معنای «استرالیایی»؛ و اغلب توسط استرالیایی ها برای خودشان بکار می رود.
- 2- در بحبوه انتخابات 1996 استرالیا، جان هوارد، که نخست وزیر لیبرال (محافظه کار) استرالیا شد (2007-1996) قول داد دولتی ارایه دهد که استرالیا را (به کشوری) «آرام و راحت» تبدیل کند. (در میان بسیاری برداشت ها) برداشت من این بود که از غیربومیان استرالیایی خواسته می شود تا دست از اندیشیدن به آنچه ممکن بود نشانه ای از آثار میراث استعمار باشد، بردارند، ای کاش شروع به چنین کاری میکردیم. و نیز برداشتم این بود که از ثروتمندان استرالیایی دعوت شده تا نه به ترجیحات خود بیندیشند و نه به پایان بخشیدن به فقر.